احسان طبری

شغالشاه

قصه‌ی برای کودکان و نوجوانان

بهار ۱۳۵۸

احسان طبری

شغالشاه

قصه‌ی برای کودکان و نوجوانان

بهار ۱۳۵۸

شغالشاه

انتشارات آبان

⇐ سازمان چاپ و پخش کتاب

⇐ شغالشاه

⇐ نوشته احسان طبری

⇐ چاپ اول پائیز ۱۳۲۴

⇐ چاپ دوم بهار ۱۳۵۸

⇐ چاپ مسعود سعد

⇐ تیراژ پنج هزار نسخه

⇐ حق چاپ برای نویسنده محفوظ میباشد

شغالشاه

یکی بود یکی‌نبود. درروزگارخیلی قدیم،آنوقتی که مرحوم مغفور بابا آدم و مرحوم مغفور ننه حوا تخم وترکه‌ای پس نیانداخته بودند و در بهشت عنبر سرشت به هواخوری اشتغال داشتند، سرتاسر دنیا میدان عـرض اندام انواع و اقسام حیوانات زمینی و هـوائی و دریائی بود. آنها برای خودشان توی جنگل‌ها و کـوهستانها و اقیانوسها،مملکتهائی داشتند که درهر کدام شاهی باقدرت تمام و در نهایت کامروائی سلطنت میکرد و از آن ممالك

یکی هم کشور ماکیان بود که سلطانی داشت بنام شغالشاه.
این شغالشاه مانند تمام همقطارهـا، حسب و نسب خودش را به موجودات عالی رتبه‌ی آسمانی، و قوای مرموز ماوراء عقل و شعور میرساند و درعین سطوف و جبروت بریکعده مرغ و خروس زبان بسته سلطنت میکرد.
در آن مملکت رسم چنین بود که مرغها باکمال انضباط و جدیت تخم می گـذاشتند و با دقت و تـوجه تمام روی تخم‌ها می‌نشستند؛ و پس از آنکه جوجه‌ها بانوك ظریفشان دیوار آهکی را سوراخ کرده، به جهان پهناور خـداوند وارد میشدند؛ از طرف ابوین محترم خود بانهایت احترام تقدیم آشپزخانه‌ی شغالشاهی میشدند؛ تاشرف تناول حاصل کنند. البته برای مراعات موازین قانونی، این حق برای ماکیان محفوظ بود که از عده‌ی جوجگان یك خروس و يك مرغ نگاهدارند تامبادا نسل منقطع بشود. شغالشاه که ازفراوانی جوجه‌هااعتنای چندانی باین طعمه‌ی لذیذنداشت فقط دندانی درناحیه‌ی لطیف سینه فرومیبرد و احیاناً پاردی جگری را درزیر دندان میجویدوروز بروز گردن کلفت‌تر

وسردماغترمیشد. وبقیه‌ی گوشتها رابه‌تخم‌وترکه‌ی‌خودش که دربارراً مملوساخته بودند و دورأس روباه دم بریده‌ی کارکشته ، کـه بعنوان مستشار سیاسی شغالشاه در دربار زندگی میکردند، تحویل میداد. کار روباه‌هـای مستشار، این بود که با حسن تدبیر راهها تازه‌ای برای زیاد کردن تخم مرغ و پرورش جوجه‌ها و طرز مصرف آنها کشف کنند و بحضورقبله‌ی‌عالم‌عرضه بدارند وموجب‌خودشانرا که رانها و دل قلـوه‌های خـوشمزه بود، در مقابل ایـن خدمات صدیقانه و این دولتخواهی صمیمانه مرتباً دریافت کنند .

فراشان شغالشاه، برای‌مراعات‌مدلول«حق‌حاکمیت ملتها» و«آزادی آنها در تعیین‌سرنوشت‌خویش» وهمچنین بمنظور اجـرای نص منشورهای حقوق طبیعی حیوان و امثال این مدارك و اسناد از میان خود خروسها و مـرغها دست چین شده بودند. بدین ترتیب که عده‌ای از مرغها و خروسهای‌لاری که چینه‌ی روزانه‌ی آنها مجانی بود (واین چینه توسط مرغها و خروسهای رعیت تهیه میشد) او امـر

دربار شغال شاه را اجرا میکـردند . در پیرامون سلطان عدۀای از مرغها وخروسهای خوش‌آواز و پرچانه‌بعنوان شاعر و فیلسوف زندگی میکردند و چینه‌ی این طایفه نیز مفت ومجانی میرسید وخودشان مورد توجه ومهرشغالشاه و تخم وترکه‌اش بودند.

عقیده‌ی‌رعایای مملکت شغالشاه‌این بود که شغالشاه از طرف آسمان مأموریت دارد که نسل ماکیان را درآن جنگل خطرناك ومخوف از حمله‌ی حیوانات موذی وشر دشمنان محفوظ نگاه بدارد . و در واقـع خیلـی ممنون شغالشاه بودند که در مقابل یك خـدمت حقیر و ناقابل زحمت بزرگی را بعهده‌گـرفته بود و نمی‌گذاشت کـه جانوران‌خطرناك‌دیگر دراین‌خطه‌ی محروسه قدم‌بگذارند و امنیت وآسایش‌اهالی رابرهم زده به تمامیت واستقلال آنها تجاوز کنند .

آن دو رأس روباه دم بریده‌ی‌کارکشته دائماً برای ماکیان زبان‌بسته توضیح میدادند و نصایح پدرانه‌میکردند که یکعده جانورهای بسیار وحشی درگوشه وکنارجنگل

کشیك می‌کشند و منتظرند که سایه‌ی شغالشاه از سرشما کم بشود تا بدون معطلی بـا چنگالهای تیز و دندانهای بران خود برای قلیه و قرمه‌کردن شما هجوم کنند. تاج مرغها و خروسها از شنیدن این حرفهای وحشت‌انگیز می‌لرزید و اتصالا دعا بذات شغالشاه میکردند که آنها را ازچنین خطراتی در امان نگاه داشته است.

خروسها و مرغهای‌لاری کـه سمت فراشی داشتند مرتباً بامنقارهای محکم خود توی سر مرغها و خروسها میکوبیدند و آنها را به‌جفت گیری‌مقدس یعنی جفت گیری بقصد اهداء تخم به مطبخ شغالشاه و پرورش جوجگان وادار میکردند. دراثر کوشش آنها هرروز، طبق گوشتهای ترد جوجه‌ها در مطبخ شغالشاهی نفله میشد و با آنـکه تخم‌وتر که‌ی سلطان وروباهان مستشار تاحد پرشدن‌حلقوم می‌بلعیدند جوجه‌های بسیار میماندند و متعفن میشدند و کرم می گذاشتند لذا فضای مطبخ شغالشاهی از عفونت گوشتهای مانده و کرم زده پربود.

خروسهای‌شاعر ومرغهای‌مبلـغ هم باآواز وقدقدهای

جالب توجه خود ازصبح‌تا غروب هموطنان را به‌اوصاف گوناگون شغالشادواقف میکردند. مثلاخروس‌های شاعر می گفتند که اگر تیزی دندان شغالشاه نبود جوجه‌ـ‌ای شما چقدر موقع خـورده شدن صدمـه میدیدند و وقتی که سلطان قصد میفرماید که از جوجه‌های شما زنده زنده میل کند چقدر ماهرانه با یك ضربت دندان جوجه را بدنیای دیگر میفرستد و با یك ضربت چنگال شکمش را جلوی چشم شما پاره می کند. خروسها و مرغها با اینکه می‌فهمیدند که‌حکومت شغالشاه‌فوائد عدیده‌دارد وخودش هم نابغه‌ی‌است جگرشان از غصه‌ی جگر گوشه‌هایشان که هرروز طعمه‌ی‌سلطان ومشاوران فنی‌اش‌میشدند کباب‌بود. و شبها که به لانه‌هاشان میخزیدند با خروسهای خود در داغ فرزندانشان ندبه‌وزاری میکردند. اگرچه‌خیلی‌احتیاط داشتند که بعضی از همسایه‌های فضول، حتی ازآن‌جوجه هائی که فرداباید طعمه بشوند، به خروس لاریها خبرنبرند و گشتاپوی مملکت شغالشاه اسباب دردسر نشود.

یکروز خروسها و مرغها درتوی آفتاب مهربان و

ملایم صبح یکی از ماههای پائیز توی علف جنگل لم داده بودند که ناگهان یك چیزی از شاخه درخت پائین افتاد . خروسها و مرغها اول ترسیدند ورم کردند که مبادایکی از آن حیوانات موذی باشد کـه شغالشاه آنقدر زحمت می کشد تا از ورودشان به مملکت جلو گیری کند . ولی بعددیدند نه، حیوانیست مثل خودشان با بالها و پـرهای سیاه؛ وخیلی خسته ووامانده بنظر میرسد. کم کم ترسشان برطرف شد جلو رفتند یکی از خروسها که پردل‌تر بود پرسیدای غریبه تو کی هستی ؟ آن یکی جواب داد من کلاغم و حیوان بی‌آزاری از جنس شما هستم ، داشتم میآمدم در توی یکی از شاخه‌ها مـورد حمله یك سمور قرار گرفتم بالم زخمی شد خـودم را بزحمت تا اینجا رساندم بالاخره اینجاپائین افتادم، محض رضای خدا مرا بردارید ببرید تو یکی از لانه‌ها ، مرهم بزخمم بگذارید چاقم کنید شاید عوض ببینید. خروس پردل گفت چه‌عیب دارد دستگیری‌از بی‌نوایان و راه‌ماندگان باعث‌رستگاری است وبعد رویش راکرد به‌بقیه‌ی‌هموطنان‌خودش ونطقی

کرد باین مضمون که این پرندهی سیاه غریب است و بهما پناه آورده اگر قرار باشد خروس لاریها از وجود او در این مملکت باخبر بشوند هم روزگار ما را سیاه می کنند هم اسباب زحمت این زبان بسته را فراهم میآورندشرط عقل و مروت نیست که ما اینرا لو بدهیم. همگی قول دادندکه دراین بارهلام تاکامحرفی نزنند وراز را پوشیده نگاهدارند.

باری ، خروس پردل، کلاغ را بلانهی خود برد و کمی ضماد روی زخمش گذاشت و در آنجا خـواباند. دو سه روزی که گذشت کلاغ جانی گـرفت و چشمهای ریز و تیزش را باز کرد دید عجب میزبان مهربان نجیب وسربزیری داردباو گفت ای میزبان محترم اسمتچیست؟ گفت من اسمم خروس است. گفت اینجا کجاست گفت اینجا مملکتشغالشاهاست کلاغ تعجب کرد گفت ببخشید جسارت است شغالشاه اسمیك خروس از جنسشماست یا حیوان دیگری است. خروس گفت نخیر حیوان خیلی با مهابت و خوش قیافهایست کهآقائی و برازندگی ازدك

و پوزش می‌بارد . خروس و مرغ چـه قابلیت دارند که پادشاهی کنند ؟! کلاغ گفت خیلی جسارت است ایـن شغالشاه خوراکش چیست خروس گفت معلوم است، از گوشت مرغ و خروس . کلاغ گفت درست است منهم همین را حدس میزدم زیرا از پدران خود شنیده بودم که حیوانی است بنام شغال که گوشت پرندگـان بخصوص ماکیان را خیلی دوست دارد وقتی شما فرمودید پادشاه ما شغالشاه است حیرت کردم که چطور کسی که با گوشت امثال شما زندگی میکند سلطان شماست ؟ اینست کـه جسارت کردم و پرسیدم .

دستگیر کلاغ شد که این قبیله مرغ و خروس بسیار ابله و از مرحله پرت هستند بطوریکه اگر او بخواهد در حقانیت پادشاهی شغالشاه ادنی‌تر دیـدی بکند بعید نیست که تحویل فراشان غـلاظ و شداد بشود . لذا دم نـزد و گذاشت تا خوب جانی گرفت و پروبالش قرص ومحکم شد. دو سه مرتبه پرید بالای شاخه‌های درخت و پـائین آمد و وقتی دید که دیگر وسیله فرارش مهیاست یکروزی

به میزبان خود، خروس گفت دوست عزیزم من از برکت پذیرائی و مهمان نوازی شما چاق و سالم شدم بطوریکه از اول هم بهترم. حالا میخواستم دیگـر از مملکت شما بروم . ولی پیش از حرکت خـواستم در مقابل زحمت شما خدمتی کرده باشم و برای اینکار خـواهشی ازشما دارم آیا قبول میکنی ؟ خـروس گفت بدیده منت دارم . کلاغ گفت قبل ازخدا حافظی میخواهم بااهل قبیله‌ی‌شما از زن و مرد صحبت کنم و تجـربیات خودم را به ایشان بگویم لذا آنها را زیر درخت گردو کـه جای عـریض و درعین حال دنجی است جمع کن. خروس گفت این که مطلبی نیست. و فی‌الفور از لانـه بیرون رفت و تمام اهل قبیله را خبر کرد. خروسهای لاری و مرغ‌وخروسهای شاعر و اعضاء پرورش‌افکار شغالشاهی خبردار شدندکه امروز متینگی است . لذا بعجله مأمـورین سری و علنی خودشان را برای شرکت در انجمن زیر درخت گردو ، فرستادند تا ببینند در آنجا چه میگذرد . جمعیت کثیری جمع شد. کلاغ از لانه‌ی میزبانش پریدوروی پائین‌ترین

شاخه‌های درخت گردو نشست و شروع به نطق کـرد و گفت : «ای همجنسان محترم و محترمه پس از پذیرائـی گرمی که در مدت مرض از اینجانب کردید خیلی خیلی متشکرم و حالا که بهبودی پیدا کردم و میخواهم مملکت زیبای شما را ترك کنم خواستم بـدون رودرباسی چند کلمه حرف حسابی با شما بزنم.اولین روزی که ازوضع زند گی شما باخبر شدم پهلوی خودم فکر کردم کـه اینها عجب موجودات بی‌شعوری هستند که یك چنین زند گی پر از فلا کتی راتحمل میکنند ولی‌بعد که به‌اخلاق مهربان شما برخوردم خجالت کشیدم و فهمیدم که شما بی‌شعور نیستید بلکه خیلی نجیب هستید. اما نجابت تا این‌اندازه هم سخت مایه‌ی دردسر است.» مطلب به‌اینجا که رسید توجه‌تمام حضار بطرف ناطق جلب شد و حتی مأمورین شالغشاه که خواستند حرفی بزنند در اثر تـوجه جمعیت تحت تأثیر رفتند و آنها هم با دقت بدنباله‌ی نطق کلاغ گوش دادند.

کلاغ ادامه داد: «گویا همجنسان محترم من خبر

نداشته باشند که در یك جنگل وسیعی زنـدگی می کنند که در آن چینه، علف، رطوبت، سایه، آفتاب وقشنگی در هر وجب بیك طرز تازه‌ای وجود دارد. بالاتر از همه، در این‌فضای‌جنگل آزادی هست. بخصوص برای‌حیوانی که بال دارد و میپرد و بطرف آسمان آبی رنگ و بی‌انتها اوج میگیرد. برای این حیوان مفهوم آزادی عمیق‌تـر است تا برای کـرمها وسوسك‌ها و سنگ پشت‌هـا و خرچنگها، برای حیوانات بالدار این قدرت وجود دارد که برهمه‌ی درختها وحیوانات مسلط بشوندو دراقیانوس وسیعی ازهوای معطر و ملایم و نسیمهای فرح‌بخش غلت بزنند و گردش کنند. هیچ‌چیز نمی‌تواند یك حیوان‌بالدار را به بدبختی تسلیم‌بکندتاچه رسدبه بزرگترین‌بدبختی‌ها یعنی اطاعت از یك دشمن مفتخور وگندیـده . شما ای خروسها از تاجهای خونین و چشمهای قشنگ و پرهای رنگین خودتان خجالت نمی کشید؟ شما ای مـرغها از شکوه سرو گردن هیکل‌موزون خودتان خجالت‌نمی کشید که به پوزه‌ی بدبوی یك شکم پرست تسلیم میشوید؟»

زمزمه‌ی اعتراض از جمعیت بلند شد خروس که میزبان کلاغ بود گفت : ما حاضر نیستیم توهینی به ولی نعمت خود بشنویم .

یکی از متملق زادگان داد زد : همان اطاعت که شما آنرا منفور میدانید برای ما ازسر گردانی درموجهای آبی رنگ آسمان بهتر است. دراینجا ما زندگی خود را تسلیم عقل و اراده کرده‌ایم ولی درآنجا ما دچار هوس بازی توی پست فترت خواهیم شد.

یکی از خروسهای لاری گفت : ای جوان سیاه و زشت ! گویا آنقدر شعور داری که بفهمی حق ناشناسی کار بدیست. در این قبیله تو نان ونمك خوردی وپرورش یافتی. آیا نهایت خیانت نیست که پس از اینهمه خوبی که از ما دیدی به پیشوای نابغه و رهبر محبوب ماتوهین می کنی ؟!.

کلاغ که شرایط را نامساعد یافت یك شاخه بالاتر نشست و گفت: «من من بااطمینان ببالهای خود ازتهدید-های شما نمی‌ترسم. من از شما خواهش دارم که بهمه‌ی

حرفهای من گوش بدهید. میدانم کـه برای شما دروغ پنداشتن تمام آن چیزهائی که معتقدات شماست در یك آن و یك لحظه دشوار است ولی در شما روحهای جسوری ضمناً وجـود دارد. بعلاوه جسارت لازم نیست حقیقت بقدری روشن است که هر کس را بطرف خود جلب میکند. من از آزادی که گویا مفهوم آن عالیتر از روح بردگی کشیده‌ی شماست حرف نمیزنم ولی از جگر گوشه‌های شما صحبت می کنم. آیا شما برای این وجودهای ظریف که تازه قفس‌های سفید خـود را شکسته‌اند و میخواهند چند صباحی دراین علفهای خوشبو دنبال دانه‌های خوشمزه بگردند متأثر نمیشوید؟ پیشوای شما و همکـارانش بچه حق گلوی نازك آنها را گاز میگیرند و دل قلـوه‌شان را میجوند ؟ شما با چه غیرتی بچه‌های خود را به پوزه‌های آنها تسلیم می کنید ؟»

یکی از مرغهای فلسفه باف کـه در دربار شغالشاه دبیر بـود گفت: «چیزهای شوم و زشتی هست که بکار ایجاد بزرگی و عظمت میخورد. رنج می‌بریم ولـی از

آن طرف راحت خود را تأمین می کنیم . شما جـواب بدهید که آیا بدون این پیشوای نـابغه برای ما زندگی هست؟» کلاغ پرسید چرا نیست ؟

مرغ فلسفه باف گفت : «آه مگر تو نمیدانی کـه دشمنان موذی جنگل را پر کرده‌اند، تنها کسی که ما را در مقابل هجوم آنها حفظ میکند اوست. لیاقت و کاردانـی او مانع از آن شده که نسل ماکیان از روی زمین برداشته شود.» کلاغ به قهقهه خندید و گفت : «هم جنسها! شما را فریب داده‌اند شما غیراز همین حامیان دشمنانی ندارید. اگر میخواهید از دشمن خود در امـان باشید فی‌الفور حامیان دروغی خود را بکشید ودرشاخه‌های بلند درختان جنگل امثال من زندگی می کنند که بالها و نوکهای بی آزار دارند. دندان و چنگال تیزمال همان کسانیست که میخواهند شمارا از دوستان بی‌آزارتان بترسانند آیاملتفت این حقائق ساده نیستید ؟ آخر برای من فریفتن شما چـه سودی دارد؟»

کسی حرفی نزد.

کلاغ تشویق شد و بشاخه‌ی پائین درخت پرید و گفت: «من میگویم درباره‌ی بچه‌های خودفکر کنید، شما مجبورید تملق بگوئید، لرزش خوف هرگز بدن شما را ترك نمی کند ، شما در تهدید دائمی قرار دارید . دشمن در میان شماست در خارج ازشما نیست. راجع به‌آزادی فکر کنید . راجع باین فکر کنید که‌آسمان بی‌پایان دشت بی‌پایان وجهان وسیع است وهیچ لذتی بالاتر از جولان در این فضای بی‌انتها وجود ندارد. روح نامحدود انسان میدان محدودی برای‌جولان میخواهد. زند گی مقید برادر مر گ‌است .» کسی اعتراضی نکرد .

کلاغ ادامه داد : «شما می‌توانید جوجه‌های خود را در دامن محبت بزر گ‌ کنید و آنها را در این جنگل با سعادت تمام پرورش بدهید. شما میگوئید شغالشاه شما را از شرحیوانات موذی حفظ خواهد کرد. اجازه بدهید از این موضوع بخندم . مسئله دراینجاست کــه شغالشاه تنها حیوانی راکه میتواند از بین ببرد همان شما هستید ،

والا او در مقابل حیوانات دیگر فـرار میکند و امـا آن حیوانات . . . آنها به‌هیچوجه با شما دشمن نیستند . الان اگر پارس‌سگی بلند شود شغالشاه وتخم ترکه ومشاوران فنی‌اش با دست پاچـگی بیك جهنم دره پناه میبرند ولی وقتی سگ قشنگ با آن گردن ستبرودم گره خورده و چشمان میشی خود واردقبیله‌شما بشود کوچکترین صدمه‌ی به‌شما وارد نمی‌آورد . مسئله این است که اصل فلسفه‌ی حکومت‌شغالشاه دروغ‌است ولی شما بدون آنکه‌بفهمید، دستخوش شدیدترین نکبت شده‌اید . من در مقابل نیکی هائی که از شما دیده‌ام خود را موظف میدانم که حقایق را بگویم و اطمینان دارم که درمیان شما افراد با شعوری هستند که این نکته را درك کنند . من به‌خصوص خطابـم به‌مرغهائی است که نوباوگان خود را با چشمهای‌اشکبار تسلیم جلادهامی کنند! خطاب من‌به جوجه‌های‌جوانیست که سرنوشت آنها گریه‌آور است ! البته خروس لاری‌ها و خروس‌ها و مرغهای فیلسوف وشاعر که چینه‌ی‌مجانی می‌خورند نباید ازآنها غیر از مداحی چیز دیگری توقع

داشت !»

آن‌وقت کلاغ باز هم یك شاخه بالاتر نشست و گفت: «در نزدیکی قبیله‌ی شمادر یك‌درخت‌نارون قبیله‌ی ما زندگی میکنند.درموقع احتیاج می‌توانید به‌من‌رجوع کنید تا به‌شما کمك‌های‌لازم را بکنم. شما تا ازمن کمکی نه‌طلبید من به‌خودم زحمت کمك کردن به‌شما را نخواهم داد زیرا من چه غصه‌ای دارم برای کسانی بخـورم که خودشان در فکر خودشان نیستند .»

کلاغ باگفتن این الفاظ در میان برگهای خسته و خون‌آلود پائیز با پرش چند بال ناپدید شد درحالیکه تا چند دقیقه حاضران او دربهت و حیرت بودند . بالاخـره یکی از خروسهای لاری سکوت را برهم زد و گفت : «این حیوان جهنمی همه‌اش مزخرف گفت . از پرهای سیاه و چشمان‌شیطانی‌اش معلوم بود که ازطایفه‌ی مانیست و جاسوس دشمنان مـاست و می‌خواهد نعمت امنیت را از دست ما بگیرد .» آنوقت بالحنی عصبانی‌تر گفت : «من اصلاً تعجب میکنم که‌چرا شما اوقات خود راصرف

شنیدن چرندیات این غریبه‌ی مظنون کرده‌اید؟ کی شما را به اینجا آورده ، گویا سهم شغالشاه در دلها کم شده . من مجبورم تمام آن کسانی را که مسئول تشکیل این متینك هستند تسلیم مجازات کنم . آنها باید بجای جوجه‌ها فردا خوراك شغالشاه و مشاوران سیاسی و اقوام شغالشاه قرار بگیرند .»

خروس میزبان کلاغ که وضع خود را خطر دید و از طرفی تحت تأثیر بیانات کلاغ قرار گرفته بود فریاد زد : «آقا اشتباه کرده‌اید. حماقت تا امروز بهترین افسار و پوزه‌بند ما بود. حالا که ما تصمیم گرفتیم بفهمیم باهیچ قدرتی متوقف نمیشویم. تمام بیانات این پرنده‌ی محبوب درست بود . ماغیر از شغالشاه و غیر از شما خائنین قبیله ماکیان دشمنی نداریم. عده‌ی ما به آن اندازه کافی هست که به نکبت خود خاتمه بدهیم. »

در دنبال بیانات خـروس سـر و صدای زیادی از جمعیت بلند شد . عده‌ای از خروس لاری ، و عده‌ای از خروس میزبان حمایت میکردند . حامیان خروس میزبان

بیشتراز مرغها وجوجه‌های جوان بودند خروس لاری با سرعت به‌طرف بارگاه شغالشاه پـریدتا موضوع را فاش کند . تمام خروسها و مرغهائی که عصیان کرده بودند از وحشت برخود میلرزیدند . خروس میزبان هرچه آنها را تشویق می‌کرد نمی‌توانست از وحشت آنها جلوگیری کند. دراین هنگام چند خروس‌از اطراف باو حمله بردند و گفتند اگر ما تورانکشیم به‌هیچوجه نمی‌توانیم خود را درنزد پیشوای نابغه تبرئه کنیم. تاج خروس میزبان را از خون رنگین کردند.خروس میزبان از خود به‌سختی دفاع کرد،فقط دوسه مرغ وچند جوجه به‌کمك اوشتافتندولی خروسهای لاری به‌شغالشاه رسیدند وتمام عصیان کنندگان را به‌بارگاه بردنـد . شغالشاه باموهائی راست ایستاده و خشمناك راه‌میرفت.خنده‌ی‌محیلی درپوزه‌های‌روباهان‌موج میزد. مرغهای متملق درمدح شغالشاه قدقد میکردند . زاد و ولد شغالشاه همه نگاههای شرربـار خود را بـدسته‌ی شورشیان که وارد بارگاه شدند، دوختند.

خروس میزبان با تاج خونین وتن خسته در مقابل

شغالشاه ایستاد . جوجه‌ها ومرغهائی که اورا یاری کرده بودند پشت سر او ایستادند . شغالشاه پس از چند دقیقه قدم زدن ناگهان گفت : « ای خروس احمق ، ای مرغها و جوجه‌های بیشعور، آیا اینست نتیجه‌ی زحمات وخدمات من به‌مملکت؟ این‌طور شما میخواهید استقلال کشوررا بفروشید و وطن را درخطر بیندازید ! تف برشما ، روح بیگانه‌پرستی آن‌قدر در شما حلول کرده! کار شما بجائی رسیده که به‌مقام والا ی من جسارت علنی میکنید؟اگرعقل شما دهنه برجنون شگفت‌آورشما نزده لااقل خوب بود- بزرگی من در دل شما اثری داشته باشد؟ با چـه قدرتی میخواهید اصول عادلانـه و نظام قانونی مرا برهم زده ، به‌جای آن هرج و مرج ایجاد کنید؟ کیست که در شما این جسارت را ایجاد کرده است . آیا آن کلاغ جهنمی را که شما را به‌کلمات دروغین فریب داد می‌شناسد؟ او جاسوس قبیله‌ای از حیوانات وحشی است که اگر برشما مسلط بشوند دماراز روزگارتان بر خواهند آورد.. وشما میخواهید مرزهای مقدس وطن را به‌قدمهای منحوس این

جانوران خطرناك آلوده کنید . بی‌خبری و حماقت شما ، شمارا عجب گمراه کرده.چرا بی‌خبری‌وحماقت‌می گویم؟ شاید چینه‌ای به‌شما وعــده کرده‌اند، ها درست است فقط به‌طمع يك‌مشت‌چینه لذیذ وطن‌خودرامیخواهیدبفروشید! میدانم ـ همین است يك جاسوس شما را باچینه به‌طرف خودجلب کرد . ما اطلاع داریم، تو ای خروس بی‌شعور این جاسوس راکه به‌بهانه‌ی زخمی شدن بال در کشور ما پائین‌آمده بود درلانه‌ی‌خود پذیرائی کردی.ضمناً در همین مدت سنداجیر بودن خود را نیز امضا نمودی، و دستگاه آشوب‌طلبی وچاقوکشی‌خود رابوجود آوردی.»خروس بــاغرور گفت: اینهاهمه تهمت اســت . مــا فقط آزادی میخواهیم .

تمام حضار از این جسارت خروس متعجب شدند و زیر لب‌قرقر کردند. شغالشاه خندید و گفت: «آزادی؟ می‌دانم مقصودت از این‌کلمه چیست! آزادی برای وطن فروشی! آزادی برای هرج و مرج طلبی . آزادی شما یعنی آزادی آن‌چه کــه مخالف آزادی‌است . مــن از شنیدن ایـن کلمه نفرت دارم ، شما مرتد شده‌اید از دین بدر رفته‌اید ، برعلیه مذهب قیام‌کرده‌اید . آه میخواستم

آنقدر سنگدل باشم که این کشور را ترك کنم و شما را دستخوش حیوانات موذی دیگر قرار بدهم، تا آن وقت معنای آزادی را می‌فهمید .»

خـروسها ومـرغ‌های متملق همه یك‌صدا گفتند : خداوند چنین روزی را نیاورد شغالشاه نباید برای خرفتی وابلهی یك یا چند دیوانه تا این حد ما را مورد بی‌مهری قرار دهد. در تمام اطراف جنگل جـائی نیست که درآن باندازه‌ی مملکت خوشبخت ما نظم‌و قانون حکمفرما باشد

یکی از آن دو روبـاه گفت: ای شغالشاه اگر این عقل باخته‌ها با سگها روبرو میشدند، آنوقت می‌فهمیدند آزادی چیست!

شغالشاه گفت‌ای خـروس احمق آیا با همه‌ی، این توضیحات باز راجع به‌آزادی مضحك خودفکر میکنی؟

خروس گفت : مـن برای بچه‌های خودمان رنـج میبرم. من حس میکنم که درقید وزحمت زندگی میکنیم، برای فهمیدن این کار فلسفه لازم نیست.

روباه دوم گفت : اگر تصور کرده‌ای کـه زندگی

موجود جاندار به‌خودی خـود ازهر گونه قید و زحمتی مبراست تصور احمقانه‌ای کرده‌ای ، فقط باید دیـد آیـا اندازه‌ی این قیدو زحمت نسبت به قید و زحمت دیگران چقدر است. هر کس که اندك منطقی داشته باشد می‌فهمد که در اینجا کمترین حدقید وزحمت وجـود دارد. فقط تاآن اندازه که‌برای ایجاد نظم لازم باشد، محبت شغالشاه امنیت شما را حفظ می‌کند. برای‌اینکه این شکوه باقی باشد شغالشاه بـاید چیزی برای تناول داشته باشد ، حتما شما چند تا جوجه‌ی ناقابل را درمقابل‌یك خدمت شایان تقدیم میکنید. آیا اینست آن قید وزحمتی که قلب حساس شما را جریحه دار می‌کند؟ .

خروس گفت: از کجا پیداست که ایـن کمترین‌حد قید وزحمت باشد . من‌از لای درختان آسمان را می‌بینم که درآن پرندگان قشنگ شنا می‌کنند، وتصور نمی‌کنم که آنها جگرگوشه‌های خـود را به‌دندان و چنگال‌کسی تسلیم کنند .

ناگهان رعشه‌ی خشم و نفرت بـرهمه مسلط شد .

شغالشاه گفت مــا دچار بــی‌خردی عجیبی شدیم که به‌یك بی‌شعور ناقابل در محضر خــود اجازه‌ی صحبت میدهیم این خائنان را از اینجا ببرید.

خروسهای لاری بامنقارها بالهای خروس و مرغان وجوجگان شورشی را گرفتند و آنها را در لانه‌های تنگ وتاریك زیر زمینی انداختند. در آن‌جا آنچه که دل‌پسند یك پرنده‌ی زیباست وجود نداشت . چینه ، علف ، روشنائی و هوای آزاد نبود . مرغها وجوجه‌هــا از وحشت دچار ضعف واضطراب شده بودند وبا قدقد ناتوانی مینالیدند. در چشمان بیفروغ آنها یأس خوانده می‌شد ولی خروس آنها را دلداری میداد :

«کلاغ با یاران‌خود باین‌جاخواهدآمدومارانجات خواهدداد.»و گاه نیزسعی‌میکرد به‌طریق‌دیگری‌جوجه‌هاو مرغهای شورشی را دلداری بدهد : «دوستان من همه‌ی‌ما بالاخره‌دچار آن‌سرنوشتی که اکنون از آن‌میترسیم‌خواهیم شد، مگراین ترس ازمرگ نیست که‌آن‌قدر شما راناتوان میکند . فکرکنید آیا میتوان از آمــدن مرگ جلو گیری

کرد ؟ چه فرق میکند خواه در لانه‌ی خود ، خواه در زندان شغالشاه وخواه بدست جلادان او همه‌جا، یکسان می‌میریم. ولی مرگهائی هست که پس از متوقف کردن قلب، روح را بی‌نهایت بزرگی میدهد ومن‌از این مرگها نه فقط نمی ترسم بلکه آنها را پیشواز میکنم .» درهمان ایام که خروس در زندان بود به‌طور مخفیانه او راآگاه کردند که عده‌ی زیادی از مرغها وجوجه‌ها درصدد هستند که راه او را دنبال کنند خروس باشنیدن این خبر شادشد و هم‌زنجیران را از موضوع باخبر کرد و گفت : «حالا دیگرآن مرگ پرافتخار را باآسودگی خاطرقبول می کنم .»

خروس و مرغها وجوجه‌ها رامرتباً به‌پای استنطاق می‌بردند،وبه‌خصوص خروس را بسیار زجر دادندتا اورا در اعتراف به جاسوسی و خیانت وادار کنند. منقار اورا سوزاندند ، یک چشم او را کور کردند ، پرهایش را کندند و بدنش را خون آلودکردند ولی خروس فریاد می‌زد: «آزادی وآسودگی بچه‌های ما ! اینست فقط آن

چیزی که من‌می‌خواهم. » یکی دو تا از مرغها و جوجه‌ها ضعیف شدند و گفتند ما را خروس فریب داد، ولی آنها هم ، چـون چیزی در «جاسوسی و چینه گرفتن» خروس نمی‌دانستند نگفتند.

روز محاکمه رسید . محاکمه بوسیله‌ی مرغها و خروسهای پیر اداره میشد منشی‌ها از جوجه‌ها بودند . جمعیت آن روز بسیار زیاد بود. وقتی خروس ومرغها و جوجه‌های شورشی را آوردند جمعیت اظهارنفرت کرد، یك‌چند مرغ لجاره فحش‌دادند و گفتند این خروس‌خائن می‌خواست بچه‌های ما را بدبخت کند . خروس با بـدن سوراخ و پرکنده و منقار سوخته و یك چشم‌کور بـه محکمه آمد. دادستان او را احمق، جیره‌خوار خارجیان، طماع ، خائن ، وطن‌فروش ، دشمن نوع ماکیان ، هرج ومرج طلب ، بی‌دین ، چاقوکش ولجاره خواند. مرغها و جوجه‌های‌دیگر را نیز به‌همین ترتیب مورد دشنام قرار داد و گفت که آنها آلت‌دست‌شدند . تأکید کرد که جامعه‌ی مـاکیان چنین عناصر ننگینی را از میان خـودشان طرد

میکنند. درآخر تقاضای اعدام برای همگی کرد. جمعیت تماشاچی برای تقاضای اعدام دادستان دست زد . و کیل مدافع اعتراف کرد که جرم بقدری بزر گ است که دفاع دشوار است ، تقاضا کرد که به‌ابلهی و دیوانگی آنها رحم کنند . روی کلمات ابلهی و دیوانگی و حماقت بقدری تکیه کرد که خروس چندین بار حرف او را بافریادهای اعتراض برید .

دادستان‌بار دیگر تأکید کرد که جرم بزر گ این خائن بی دینی است ، او به‌تمام مقدسات پشت پـا زده، به‌نشر افکار فساد پرداخته است . او بادشمنان تاریخی وطن ما ساخته و برعلیه ما توطئه چیده است. جمعیت دم بدم اظهارنفرت و انزجار میکرد.

به‌خروس اجازه‌ی دفاع داده شد،وقتی‌او برخاست یك‌نفر از میان تماشاچیان داد زد : حیوان یك چشم خفه شو بنشین . خروس جواب داد : «من در راه آزادی شما یك چشم شدم، ولی باهمین چشم که باقیمانده بیش ازدو چشم شما حقیقت را می‌بینم . آنچه که مرا دراین‌محکمه

زجر میدهد این نیست که متهم قــرار گرفته‌ام ، و حکم اعدام من تقاضا شده بلکه اینست که پرندگانی از جنس من بنام قاضی و دادستان و وکیل مدافع سعی درنابودی من دارند. به‌نفع کی؟ به‌نفع دشمن خونخوار خودشان! برای چه ؟ برای ادامه‌ی اسارت و ادبار خودشان! چرا؟ زیرا حریص ، ترسو و کوتاه بین هستند.»

« اگر مرا روباهها و شغالها محکوم میکردنــد این بسیار عادی بود. اگر درهمان‌موقع مرغهاوخروسهابرای من اشك می‌ریختند ، بسیار سعادتمند می‌بودم ولی حالا چطور می‌توانم دردهولناك خود را نادیده بگیرم . هم‌زنجیرهای‌من مرا می کشند. بدبخت‌هائی مثل خــود من می‌خواهند روی نعش‌من برقصند وشادی بکنند.»

دادستان حرفهای خروس را برید و گفت : از آن کلاغ شوم ادای جملات عوام فریبانه را در راه مقاصد آشوب گرانه یاد گرفته‌ای. آقای رئیس محکمه‌من ازشما تقاضا دارم که به‌یك خائن علنی اجازه نــدهید که از حق مقدس دفاع ، سوء استفاده کند. جمعیت ماکیان بال زدند

و هورا کشیدند ومحکمه به‌خروس امرسکوت‌داد . سپس محکمه پس ازچند دقیقه شور حکم اعدام خروس وحبس ابد مرغها و جوجه‌ها را صادر کرد. روز اعدام خروس، تمام ماکیان در زیر درخت گردو که قرار بـود در آنجا خروس را بدار به کشند حاضر شدند. وقتی خروس را از زندان‌می آوردندیك‌عده‌ای‌درسر راه اوداد کشیدندمرده‌باد خروس یك چشم خائن! ولی درمیان جمعیت چند خروس ومرغ باو گفتندمطمئن باش که‌انتقام تورا خواهیم گرفت، وحقیقت غلبه خواهد کرد.از همان‌شاخه‌ای که کلاغ روی آن نشست ونطق کرد روباهی‌خروس را به‌دار آویخت و آن مرغ در بالای دار پنجه‌های خـود را بهم فشرد و چشمهای‌خود رابست، بالهایش‌بوضع محقر ورقت‌آوری آویزان شد. و زبانش از منقار سوخته‌اش بیرون آمد ، بـاد مختصری پیکر بی‌جانش را تـاب میداد . هیجان هوچی‌ها خوابید واندوه وتأسف آنهائی‌که راجع به‌خود وراجع به‌آینده‌ی‌خودفکر می کردندشروع‌شد.

ولی دنیا بیك پـاشنه نگشت . کشور ماکیان نیز

دچار تحولات دیگری شد، پستی‌ها و بلندی‌ها به‌خود دید. خـروسهای دیگری از همان شاخه‌ی گردو بدار آویخته شدند کلاغها و پس از آن نیز طاوسهای دیگری از دنیای طاوس‌ها به‌دیار ماکیان مخفیانه سفر کردند. طغیان‌ها شدو حتی یك‌بار برای نجات دادن خـود، شغالشاه از کشور شغالان و روباهان، هم جنسان خود رابه کمك‌طلبید و بیش از نیمی از جمعیت کشور مـاکیان به‌این طریـق از میان رفتند ولی . . .

بالاخره دنیا به‌همان پاشنه نگشت. انقلاب بزرگتری شد. ماکیان هرچه «پر» داشتند «منقار» ساختند وشغالشاهیان راازمیان برداشتند. و ازآن میان یکی از زاده‌های همان کلاغ قدیمی که بایك‌عده از اهالی کشور کلاغها به کمك کشور ماکیان آمده بود به کمك‌هم‌جنسان‌خود به‌خانـه‌ی شغالشاه ریختند و چندنفری ، منقارها را بـه تخم چشم شغالشاه فرو بردند . از زمین به‌آسمانش بردند و هرچـه می‌تـوانستند بالا رفتند و از آن بالا ، از ماوراء ابرهـا لاشه‌اش را به‌زمین افکندند. نه به‌زمین پاك ومنزه جنگل،

بلکه در مرداب گندیده ای که در آن دورها پراز لاشه‌ی شغالشاهیان شده بود، سرنگونش ساختند.

و از آن پس ماکیان ازخوشحالی به‌هرطرف‌پریدند وفضای دیارخود را از قدقد و بانگ‌های مکرر خود پر کردند. همه برای خوردن چینه به گردش در آمدند سپس در آفتاب لم دادند و شپشك بدن خود راجستند. آن‌وقت به‌شاخه‌های درخت‌ها پریدند.وفردا صبح یك خروس که بالهای سرخ، به‌رنگ خون وچشمهای براق داشت‌ومنقار قشنگ او را پرهای طلائی احاطه کرده بود به بلندترین شاخه‌ی درخت گردو پرید و از آنجا فریاد سرورآمیز خود را به‌آسمان برداشت. درآسمان‌آفتاب بزرگ مانند شعله‌ای مقدس از رنگهای ارغوانی افق بیرون می‌آمد و پرندگان آزاد و بال گشوده در آسمان لاجوردی در اثیر بی‌انتها سیر می‌کردند.

ساری - ۳۰ تیرماه ۱۳۲۴

احسان طبری

انتشارات آهان

سازمان چاپ و پخش کتاب

تهران مقابل دانشگاه تهران بازارچه کتاب شماره ۸

تلفن ۶۶۲۲۸۳

۲۵ ریال

یجیتال کننده کتاب : نینا پویان